

۱۳۴۴ ۱۴۶۶
۱۸۲۷۱

دیوان

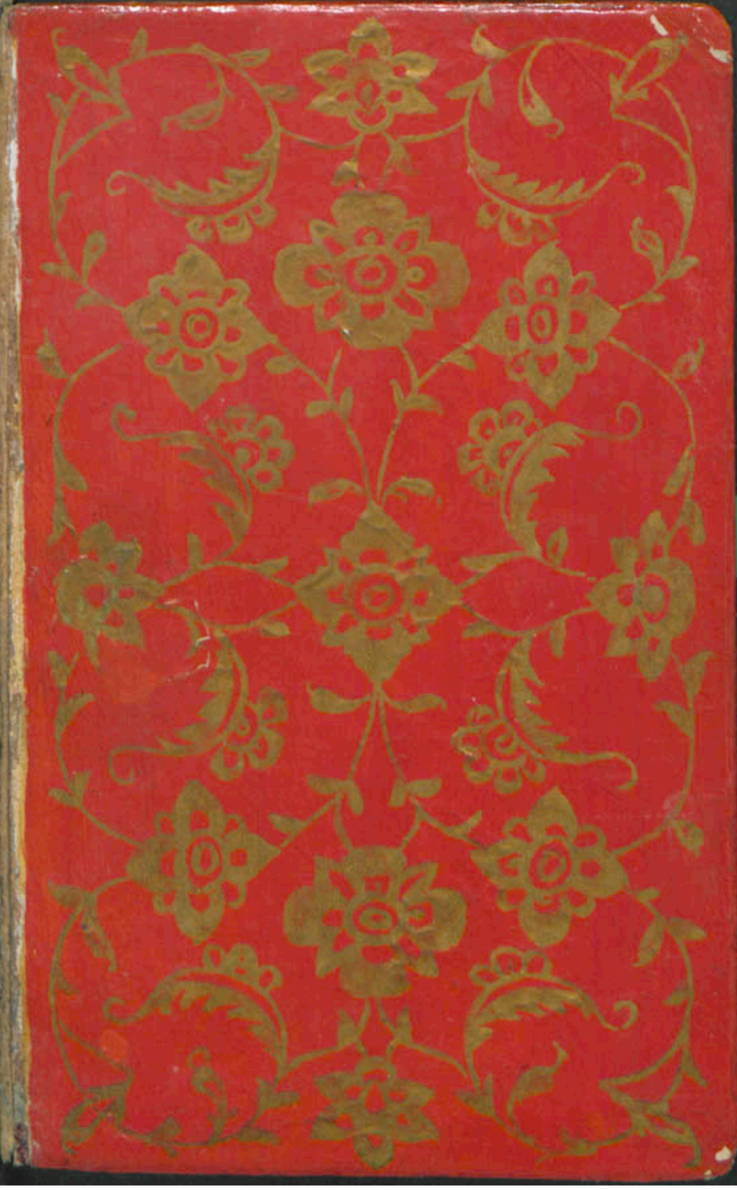
فارسی

امیرشاهی

سلطان محمد خندان

سنه
۹۴۴

بسیار نفیس منحصر بفرد



دیوان امیر شاهی

خط سلطان محمد خندان ۹۴۴ تمام صفحات تشعیر دارد

جدولی زر ابیات ۵ سطری ۱۲۰ صفحه

جلد روغنی با مصوری زیبای قدیمی

۲۵۰،۰۰۰/

۱۴۶۶

ورق

[illegible]

دم بخت چنین شد که خوانده ما

[illegible]

گوهر می‌دهد ایام ورق نوانده ما

[illegible]

هر گاه ورقی رفت از دست پا نده ما

دیوان میرشاهی

[illegible]

خوی عقل خنده می‌زند از کار و کشت ما

[illegible]

... رشک آید از گله چون بهشت ما

[illegible] مرا

[illegible]

کو به سر عشق چنین کرد دو براه مرا

[illegible] مرا

[illegible]

چو هستم تمام تو نگرفت در پناه مرا

[illegible] ما را

[illegible]

بگشود در بندی در میخانه ما را

[illegible] ما را

[illegible]

کاقبال نداند ره کاشانه ما را

[illegible] ما را

[illegible]

هر کس که شبی بشنود افسانه ما را

[illegible] ما را

[illegible]

خم زلف تو قلاب محبت می کشد ما را

[illegible]

ز مانی باش کز با محرم حال کنم جا را

[illegible]

بی خود و کار کر نباید پشیمان از رو جا را

[illegible]

که بی سوز و این پروانه را از شمع مجلسها

[illegible]

که عشق آمد و درین مشکل مد و رحل مشکلها

[illegible]

چند بدل افسرده و خرم ای غم جا بگذار

[illegible]

تهمت عقل چون نهم این دل عشقباز را

دیده بشب نخفته را وصف دو زلف او [illegible]
با دل ما [illegible] حال شب درازها
[illegible]

رخصت گفت گو مده طبع سخن طرازها

ای در بهار حسن تو گلها [illegible]
دی لاله [illegible]
[illegible]

فریاد نالهای شنیدی و نالها

[illegible]
[illegible]
[illegible]

یک یک چو ماهیان گسستی قبالها

[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیده بره صباست مارا

[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون جا ز جان قباست مارا

[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون رو بره وفاست مارا

نیست تا با خبر از دل غمزدهٔ ما را
بتوان چشید وای و نیاز آزموده را
از نگاه تو بس که می‌کند از آب چشم

بیدار پاس از دیدهٔ بخت غنوده را

گفت از دهان تو رمزی که گفتمش
بتوان نقص خط کرد که گفتمش نبوده را
با جان آن گهر که دل عقیق نبوده پی

خواندن نمی‌توان ورق ناگشوده را

دل شد ز دود و نیز بیت ... نبوده را
بتوان گوی عقل چشید این رسوده را
پا تا حیان از حسن که از روی ما ...

چون نیست لذتی سخنان شنوده را

ای کز زمانه شان ای قدرت دل
وز عشق تو بس دل زنده‌ام از ما
آمد ز کوی تو ... از اطراف چمنها

نشستند بشبنم رخ گلها و چمنها

بادت تو بدیدند ز تو رنج
چون لاله ز بیگانگی تو خسته
از ما ... چمن

گرچه ز تو بسیار شنیدیم سخنها

گر ... که لطف تو ...
... تو ... دل ...
در عشق تو ...

ماندست درین واقعه شامی تن تنها

[illegible]

بازآرزوی جان تنگ دو دو می‌کند مرا

[illegible]

گو پرسشی آمده دو دو می‌کند مرا

[illegible]

دل بستهٔ تو مبتلاست ما را

زلف تو در کمند جنون می‌کشد مرا
[illegible]

گاه از فسانه که بجنون می‌کشد مرا

[illegible]

چون خاک می‌دواند و خون می‌کشد مرا

[illegible]

کز دل برون کنیم غم دیرساله را

بلبل ز روی گل همه حرف تو شنید
آوازه درتنی باد و بسند این لب را
سروم چو گفت آه شو و تا ز من رست

از ره بگذار باد چه غم شمع لاله را

پیوند آن ببلبل است از ادت یکمر را
آن گل ز رو بر گلزار بند از تیغ آن گر را
نسبت غنوده و از این دو ابرو بستانیان

شاهی چه تیز می‌کنی آهنگ ناله را

ای بهم از دل است چه غم بار دیگر را
نیست گوی تو عمر بسر بست چشم تو
دل بر دو سرو الاف غلامی تو بزرگ

پاداش غم بمرگ تو مبارکباد و کن را

درست کعبه است چه اسباب عاجز است دل
زنجیر عیدیست و نازند آنان ازان دوش را
به نیمای جای بی‌دل است بر او دیم بر باد

تو هم چون ما حریفان باده نوشی یادگی ما را

نیست اندر بستان ما عشق چه کار پابا
نیست اگر تو صبر ازان پیمان چشم گویان را
سگهای خار و بیت لاله زار ناب

بهار خرمی بگذشت دریاب

ست باز دل و زلف و رخ تو چه ببینید
بچشم آمد بیداد و در چشمهای مهتاب
و لا احرام ازان در سجده چه بیت

قدم تنها ده فکری کن در این باب

صد حیف شد از لطافت چشمه آب
[illegible]
[illegible]

کو شب ناخفته را آسان برد خواب

دوش آمد جلس گرشاد و نشین [illegible]
سر بر [illegible] گشت اسباب
[illegible]

کو یک سجده نشاید در ده محراب

امروز به سیمبری [illegible] گرد داشت
[illegible]
[illegible]

افسوس که از سر طرفی رو به دگر داشت

[illegible]
[illegible]
[illegible]

با باش [illegible] نظر سوی دگر داشت

[illegible]
[illegible]
[illegible]

تیری که خورده ام ز مژگان بلند تست

[illegible]
[illegible]
[illegible]

آزاد بنده که گرفتار بند تست

[illegible]

مپسند بر وی این همه غم گر پسند تست

[illegible]

شرم بیارم زانکه خاک او به از خون من است

[illegible]

تا پی رندی روم کان رسم و قانون منست

[illegible]

بازم ز عشق واقعه مشکل آمدست

[illegible]

مردود شد ز قبله که ناقابل آمدست

[illegible]

پایت ز آب دیده خود در گل آمدست

با طرهٔ تو سنبل ... چه بر جمال چیست

وابسته ام به ... بی زوال چیست

با گل بگوی کین همه غنج و دلال چیست

... با گل او خوش برآمده ست

دل ... باغ می کشد ...

چون ... سبز و خلیل ...

چون قصه ... با ...

این هم خوش ...

[illegible]

سلطان چو پادشاه گردون غلام ماست

[illegible]

زشهر بر رعیت رعایت خوش است

[illegible]

گر از لعلها این حکایت خوش است

[illegible]

که در ملک عشق این ولایت خوش است

[illegible]

کش آغاز خوب و نهایت خوش است

[illegible]

گل از انفعال عرق بر جبین نشست

از سبزه بر کنار گل و یاسمین نشست

چه خون که در جگر نافه‌های چین انداخت

کمند حادثه در راه عقل دوربین انداخت

ز بس که سنگ ملامت بر آن و این انداخت

عروس غنچه ردا در آستین ریخت

بهمت جرعه بر چرخ برین ریخت

دوشم ز رخ تو بزم گدایان چراغ داشت
[illegible]

دل با فروغ روی تو ز انها فراغ داشت

[illegible]

آن گل که ذوق سبزه و گل در دماغ داشت

[illegible]

سوی ده که تکلف از میان رفت

[illegible]

کام دل و آرزوی جان رفت

من بودم و دل که آن هم رفت
[illegible]

با داغ تو خواهد از جهان رفت

[illegible]

بار عشق آمد و این شعله بخاک اندر رفت

عقلم ز داد و عشق تو پای بی واد
همه نیست در یا نظر که آمد است
تیر از پیشک خط و عارض نمکین بود

چمن اوراق گل و سبزه که بر خاک انداخت

شامی ان چشم سعادت که زبان میخوارتو
بادم که بود آن غمزه بلای آمد است
سر دل که عشقت اسیر محبت نیست

کدام سینه که از داغ تو جراحت نیست

طبیب چاره دل که زبان ز درد و بیچ
سر به تو دوران آرزو زروی صحبت نیست
تعول ای می روشن بی شن نزار

درون تیره دلان قابل نصیحت نیست

چو دیدم بگوش پیش واعظ که بیهی کو آمدم
سمعتو رو وضایع کن که منت نیست
خیال روی تو تا نقش بسته ام دل

دگر هوای جهانم بهیچ صورت نیست

دلا بیا که از زبان نمی که در چشم وفا
سر و صحبت این همرهان در وقت نیست
بیاد زو در چو شیر عشق می و جام

ز کوی خویش براندش که اهل صحبت نیست

سر شمع که در چشمه نگار تو نیست
سر زمت که در وراق زمانه یادت نیست
درون سینه ز داغ که بنهان چشم

بهیچ گوشه ندیدم که یادگار تو نیست

دلا عاشقان ارادت به هر بیت دو بیتی
در این عالم چو کاری به جز بسیار نویسیت
هوای عشق تو چو گردی ولا از روز نخست

هزار بار گفتم مکن که کار تو نیست

چو درد و عشق تو خاک شد سیاه
بسوز درد دل آن آرزو کش عیار تو نیست
عمر گذشت و دلم در آن عاشقی کاری نیافت

چشم یاری داشت از یاران ولی یاری نیافت

ای دل آنکه پیش [illegible] تا از اینجا هیچ یاری نیافت
[illegible]

آنکه گفتند قصه را چون من گرفتاری نیافت

سالها دل را چو من بی صبر طوفان بلا کرد
وز قضای دلکش آن سنگدل نیست بی یاری نیافت
ای شب هجران یاران از فراق [illegible]

زانکه با هر کس غم دل گفت غمخواری نیافت

دل عشق [illegible] سوز دی نماندست
[illegible] بی تاب نماندست
[illegible] آه دی ماند از [illegible]

وزان آتش بجز دودی نماندست

چنان بیمار عشقم [illegible] نماندست
بجز [illegible] آلودی نماندست
[illegible] از عاشقان [illegible] گوی

که هیچ امید بهبودی نماندست

[illegible] تیغ بلا در جنون [illegible]
سر زلف [illegible] مقصود وی ما نباشد
کسی که عاشق روی تو شد [illegible]

هوای کوی تو اش سرگران ز دماغ برفت

[illegible] تو [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] ز باغ برفت
[illegible] چو لاله و گل [illegible]

گر آب دیده بشستیم سینه و داغ برفت

دلا [illegible] سودای [illegible]
[illegible] چراغ برفت
[illegible]

غزل سرایی بلبل ببانگ زاغ برفت

مرا سری است که بر خاک آستانه اوست
چو تیر غمزه [illegible] جان و دل نشانه اوست
[illegible] که چیست [illegible] شمع

دلیل سوز دلش رنگ عاشقانه اوست

عجب مدار [illegible] اجل [illegible]
[illegible] فسانه اوست
[illegible]

که هرچه می نگرم نقش کارخانه اوست

[illegible]
[illegible] بهانه اوست
[illegible]

براه تو سر تسلیم بر زمین عادت

برد عشق تو چشم زجان و دست گر گرد
چو هر که پیش تو می‌سجد بچشم عبادت
حبیب خسند گواهی دو چشم از خون

چو نشنوند ز پستان هیچ روی شهادت

مرا خدنگ تو در دل از آن نشست بجان
ستم بطالع من بود و این بهم عادت
همی صید است تمنای عشق را سر ما

بپاکه شوق فزونست و آنجا و زیادت

مرا که با تو در سینه همی نیست
سعادتی که بسلطان محرمی نیست
شب و درد و غم در بیان بیتی

با قبال تو ام زینها کمی نیست

بچه رو را مانند آن سرو در رخسار
جز قیسم ز رخ چه آن آدمی نیست
که را گلبن ز نسیم بشکست

درین پستان که روی خرمی نیست

نه خاک این که من از رخ تب نیاید
نه هر بستر که جای نفس نیست
قسمت دل آوازه در آن کوند ز می دو

با نرگس جادوی تو پنهان نظری داشت

مستی بره و دوست چشم در چو ترک ال
زنهار که پیکان ز نو وجر ای دو
در آن تو بس بیکان از آن بیم

پیکان تو چون با دل مجروح سری داشت

در راه هوای جسم از کوی تو پوشیده دور
خود در کوی تو در ره رفت و در وصل دیده پشت داشت
صد چاک شد از تیغ فراقت دل ما

چون لاله که با داغ تو خونین جگری داشت

ای دل ایام بهم شد ز نسیم باد
رو کم کس دوست بیا کس باد
دل شد ز داغ آن دو بیست

چون چراغی نهاده بر ره باد

امشب بیا و تو مشغول
شیخ ت از یاد
به تو

ای غلام تو بنده و آزاد

گفتی که اغار تا پای سر ارزنده
کار چشم این چنین بی قیمت
از گریه خونین جگری

باز آی که در پای تو ریزم گهری چند

چون دل و عاشق و اندر گل
از داغ جگری چند
چون لاله دل و داغ جگر

ای چشم چو نرگس همه بر سیم و زری چند

بنشین نشین ای گل رعنا
باده و چشم
داده

دار بسته به اقبال تو از در و پسری چند

گفتی که چه حاصل بود ای پیر ازین عشق
با نیم ز بوی نیست و در بدری چنین
تا چند پی عشق نعت سوال را

هشدار که این مرحله دارد خطری چند

ای زاهد پیشه زنده که با چنگ بود
دی نیک پیشت سرا بی شده نیز بود
ای واعظ از رضیت خوش پیشه چندین بود

عیبم مکن که گوش بر آواز چنگ بود

عمری تو وعظ بسی کرده و مقصود
شد مرا از تو باز چنگ نیز
تا در ازین بود شیرین علاوه

روزی نشد که لایق لوای پسنگ بود

ای زاهد بود و وصف دلها کی شیت
با بانگ چنگ پشه شده جای جنگ بسود
پس ... پیمانه شده و زنده و غش نیز

بگذاشت نام زهد ریایی که ننگ بود

سید آن کس که ای تو تمام کنند
همت ... تنگ ... دام کنند
... ایشان شهر ... است

فتنه از نرگس تو دام کنند

من ... از سر ... که ای تو عیب
سیب ... احرام کنند
غم ... العبد ... تو

باشد که کار دل تمام کنند

تو نه زبی زرایت شانه کی
ما نکوییم تیرا صنما هم سخنند
نه بخیر زلفت دل ما چه سپت در بند

ز بپر رشته عقل گسسته پیوند

تو چیا مردان از دو دو بت ما بند
که ببستند بیک دار روی جدا وند
چشم ما پیشم چو ریسمان ز دیش

که ما هم دران کو دویدیم لیکچند

جز بیمن دعوت ای شیخ ما را
که ما از دل از غصه خورد ویم سنگید

ما بر روی تو از نهبین گوید
ما بکوی تو از چمن گوید
ما پیکی که تو زلف و رخ ما ما

از سنبل و نسترن که گوید

با لعل لب تو غنچه دم زد و بب
چه ز بی همه از زبان و تنگ گوید
وز دیده همه پیش ما سخنند

من خود چه کنم زمن که گوید

به ما را ز دو بت
انجمن که گوید
ما عمر از که گوید دل

این با دل خویشتن که گوید

از غم جورت به روی یار ما
تا آن تب بستی پیکر تیر
پیکان غمزه را از جوانان به تیر

اول نشان به سینهٔ احباب می‌زنند

خاک ره شه بردم از آبرو و گل بر سر
سنگین تو تا به در بی‌خواب می‌زنند
پیکان ز مرّه هاراز رو دی

صد خار را ز بهر گلی آب می‌زنند

پیکان تو که یار دیگران چشم می‌زنند
بینی شده و رنگ قصاب می‌زنند
پیکان بی هنر از آن مهر و دو

کش پاسبان ز من می ناب می‌زنند

از رخ او چون گل عذار و سمن بر آید
عالمی را هوس شمع قد سرو آزاد آید
شرشش عاقبت از جور دل

زیر لب خنده زنان گفت اگر باز آید

شمع ما گو که ز سر تیره بحب زنج
شمع شب چو داور ما در آمد باز آید
سر ز دیر بی‌خبری ز درد و باد و عیاب نگاه

کشتی بخت ز گرداب خطر باز آید

نقد جان گنج تو بس که ما آن آید
پیش از دل آوران غم به سر باز آید
بنشینیم و در او دیده تو

با امیدی که ازین ابجد ار باز آید

یارب ز ارادتم همه یکجهت بند
با همچنان پیش به مقصود دور بازم
بنمای که دل بی تو ز تو بیش ندارد

بیمار تو از جان رمقی بیش ندارد

از داغ تو دوری تو بر دو عاشق بیش ندارد
هر یک سر تو دل پیش ندارد
سر لطف تو ما را نبود تو بیش

سلطان چه عجب گر سر درویش ندارد

از ناز که سرو غم تو چشم
سینه چشم ز دارد
در عشق تو در

فکر از سر و مصلحت اندیش ندارد

باز آی سر لب یاران چو دو ای کسی پیدا
باز آی دل ما جای به جای پیدا دارد
سر تیغ ادای دل ما از او بیجان جان

دیم و دل ویران آن نیز کسی دارد

شبها سر کوی تو ز هجر تو دو بیند
ز تو سر کوی تو باده پیدا
سر تیغ غمت پیش تو ز ره هجر تو ز جان و دل ما

کان مرغ که من دیدم خو با قفسی دارد

در کوی تو یاران همه در ره
سینه پیچان آواز بی دو
بلا بر سر دو چشم و فغان همه پیرو

پرهای دل ز راه دین پیروی میرود

هر شب ای شمع بتان از تیغ آه زار کیش

بی رخت پیشانی جان تنها بماند کار ما میرود

خون کند از رحمی و دور از عشق کی باز آید

دل که صد جا داغ کردم همچنان خون میرود

بنفشه‌زار خط سبزت و گوی غنچه لبت سر می‌رود

بی‌لبان چون غنچه‌ام از لعل میگون میرود

شیشه‌ی پر باده ما هم نکهت آن گل بوی

آری آری دل بکار عشق اکنون میرود

زلف شب گون تو بر مهتاب افتاد

پرده بالای تو آفتاب افتاد

در چشم تو از ناز خنده‌روی

سینه‌ای بر دل کباب افتاد

مردم دیده زار ز رنگ لبت

در دریای بیکران افتاد

شیشه زان پیر نیم باقی است

که حریف تنگ شراب افتاد

در صفای بنفشه لب آبست

تا ز ابر لطف موج دریا افتاد

سر و روی تو نظاره کاری

سبزه بر کنار آب افتاد

عاشقت باد و نیست پای رفتن

سر زلف بر خواب افتاد

سر زلف بر عجب که سر بسته

در گردنم ز زلف تو زنجیر بسته‌اند

از تنگنای عشق تو جستن ز خلاص
بشکل تو از آنکه زحمت بدر پیچیده اند
[illegible]

کاهل و توقف دم تقریر بسته اند

[illegible]

گش پشت و پا برشته تقدیر بسته اند

دل از کف اختیار ز [illegible]
[illegible]

بر جان و دل فگار نهاد

ای غم که وفای در مردانست
دل از شکل و خوبان [illegible]
[illegible] زلف او شد دل

سپر بر خطر روزگار نهاد

[illegible]

خلل در کار صبر و شکیب آمد

[illegible]

سخن نشنیدم آخر بر من آمد

پشیمان بود و یار از همه عشاق

ببین منش که بر آرزو نامد

نمی‌روی و نشستی و از تنت نامد

که از کویت بکام دشمن آمد

جان با تو و دل با تو بکنم

دل از غم تو به جان بکشت

[illegible]

بجستم از او همنفس نکند

گر زانها به جان بر سر جم نشد

نه آرزوی به چشم جمله

دل آرزو [illegible]

تا عدم روی باز پس نکند

ز بی از آن کوی چو پیش پایت سر را

نه بس که کرده‌ای و پیش چشم جمله

به پیش قامت آن سرو چو لاله گلگون را

دلم خیال لبش در درون نگر و اند

صبا ز لعل تو تا غنچه را دهان بربود

هزار بار دو چشم از آنکه خون بچکاند

ببین عقل که بیند سر زلف تو را

عنان ز صحبت اهل جنون بگرداند

فتنم ز بیم آرزو

دل از آرزو وفا که تو چون بکشاند

ز وصل تو چو خوانده بیچاره

مگر نوشته گردون دون بگرداند

چو صبح وقت تو در خواب بیدار دیده‌ام
ز غم شب بلا بر دل رسیده‌ام
ز روی دل تو بلای که یکی پیش دل

امیدوار چنانم که پیش دیده رسید

ز گرد آن خط سبزی که آن رسیده فرو
سیه که آن ار جمله دیده رسید
بستان ز نخ بریده

گمان مبر که بدان خط تو دیده رسید

ز راه آن لب سرگشته نگاهم رسید
خیال آن شمع پیش رسیده
سر ز جدا ز سوی او رسید

نسیم روضهٔ جان پیشم رسیده رسید

چو دل را چو سکان زلفت در نظر دید
پیش آن گشت و حال او دگر دید
بسی در ره گذرها بلا دید

دلم چندین بلا زان رهگذر دید

عجب صد سرو در جان دیدار
سیه تو ... سرو ...
زان ...

که گردید آب رو زان خاک در دید

دلم زین بیش پستان زبان ز آن دیده
سر از رخ تو بی ... در چشمه
صبا از چین نفس

ازین غم نافه را خون در جگر دید

چو لاله داغ بر دل ماند باغ
ز اهل سبزه بر گلها تبر زد
چمن ... ساقی گل نسرین باغ آمد

بده جامی که دیگر باغ را چشم و چراغ آمد

عجب ... لاله با تو دلم آمد
... شد آتش و دود و داغ

من و گوشه کجا شد آن دل غمگین به باغ آمد

دلم آشفته است از خط نوخیز او گویی
... بهار اندر دماغ آمد

مباش ایمن که چشم بر ایام فراغ آمد

گرنه باد صبح ازین خلوت خبر بیرون برد

شربتی فرما که این سوز از جگر بیرون برد

نوید عیش لبهای دردناک برد

بجاست پای چمن سرو و نازنین آغوش
روا بود اگر آرایش از در بجای سبب
دلم چو غنچه و دامن [illegible]

که سوی خانه گریبان چاک چاک برد

بباد صبح صبای [illegible]
بیا که غم مرا [illegible]
چشم عشق [illegible]

امید هست که آید فراق و پاک برد

ز دوستان و خودم [illegible] نظری بحجاب
بسی مرا ز خون دل [illegible]
[illegible]

چشم بگشاد که از غیب دری بگشاید

ای که [illegible] خوبان [illegible]
چون عندلیب [illegible]
فصل نوروز است [illegible] عاشقی [illegible]

بی نصیب آنان که در پی قول مطرب می‌شوند

[illegible]
[illegible]
[illegible]

گیتی جان خورشید رخسار ندیم پیکرند

[illegible] عاشقی [illegible] کار مشکل [illegible]
[illegible]
[illegible]

حال او دانند اگر روزی چو او بیدل شوند

[illegible]

زتو چشم این شعله زیادت شود ار باد آید

[illegible]

زود باشد که بچشمهای مست یاد آید

[illegible]

ور دیاری که نسیم گل و شمشاد آید

[illegible]

جان رسید و راحت شکر محال بود

[illegible]

کجا برو که آنچه تو دیدی خیال بود

[illegible]

آری بگو زلف تو شوریده حال بود

عید است و جلوه‌ای ... دامن کشان ناز رود
مسکین من ... دل ... [illegible]
همچو غنچه ... [illegible]

هر کس چاره‌ای در پیش من با دل افکار خود

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

هم با طبیب گفته‌ام حال دل بیمار خود

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

پیش تو پیکی باغبان شرمنده از کردار خود

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

وزان دو سلسله مشک تر می‌جویند

... [illegible]
... عشق ... [illegible]

که خون او به گه رستخیز می‌جویند

... [illegible]
... [illegible]

لاله را در سینه ز سودا می‌کشد

[illegible]

خویش را چندین ز جا بالا می‌کشد

[illegible]

شاهی از دست تو تنها می‌کشد

[illegible]

خو پر گشودن پروانه در جوی نور

[illegible]

ز تاب حادثه چون ابریشم طنبور

[illegible]

قدت از سرو روان چالاکتر

[illegible]

سینه هم از دامن گل چاکتر

[illegible]
[illegible]
[illegible]

لیک در کوی تو چیزی خاک ست

[illegible]
[illegible]
[illegible]

چشمی باز جانب اهل نیاز دار

[illegible]
[illegible]
[illegible]

با غنچه گو که لب بشکر خنده باز دار

[illegible]
[illegible]
[illegible]

عالم ز تو خراب و تو در عالمی دگر

[illegible]
[illegible]
[illegible]

هان ای طبیب خسته دلان مرهمی دگر

[illegible]
[illegible]
[illegible]

گر خانه سست می‌شود ار شمعی دگر

[illegible]

[illegible]

در همه شهر [illegible]

[illegible]

چون گل رعنا که دارد هر طرف روی دگر

هر که دارد رو بروی دلبری [illegible]

سهل باشد [illegible] ابروی دگر

در طریق دوستی ثابت قدم چون کوه باش

چون صبا تا چند هر دم بر سر کوی دگر

[illegible]

زشت باشد سجده در محراب ابروی دگر

[illegible]

زانکه هیچ او نمی‌یابی دعاگوی دگر

عیش ما را اول و آخر نوای نغمه‌ای است بس
گل چو پیدا آید از گلشن چشمم بینا بس
سرو نازم قامت آن ...

تا چشیده جرعه زان راح ریحانی هنوز

سر به پای سرو ...
جان من آن گنج ... ریحانی هنوز
سر به پای سرو ...

گل بر رویش خنده کرده پنهانی هنوز

گشته وانستم ... گویی
عمر ... بود دل ... بس

نخواهد کرد ناز فکر چنین بس

ای جان و جهان ...
... چین بس
...

کند صورتگری نقاش چین بس

... چشم ... بس
...

خوجهر آتش بلایی در کمین بس

... گل ... پیش
... بس
...

گشت پای غم آن نازنین پس

ای دوست شکستگان بیا باش
درد دل ریش را دوا باش
ایام وصال تو خوش نمانیست

گو محنت هجر در قفا باش

دادم دل و جان بغمزه‌ات هم
بیچاره که در شکنجه‌ات تا باش
ای زاهد شهرها و کویش

جنات نعیم گو ترا باش

شاهی همه عمر می‌کشیدی
رنجی و غم نهان چو باش
روزی و شبی ز درد و غم پیش

کو بجانم ز بخت گره خویش

می کش ... چو بی کس ...
چه بسیار ...
...

که فراموش میکنم ره خویش

واعظ ... ولی
...
...

واگیر التفات که که خویش

...
...
...

که بوی آشنایی هست در نسرین و شمشاد خویش

[illegible]

ولی در عاشقی هرگز چنین کاری نیفتادش

[illegible]

من و عقوبت هجران و کنج محنت خویش

[illegible]

که می‌برم از این آستانه زحمت خویش

[illegible]

که بهر عشق روان باخت با تو محنت خویش

[illegible]

تا گل آتش زند به خرمن خویش

[illegible]

پیرهن پاره کرد بر تن خویش

[illegible]

مرغ آواره از نشیمن خویش

[illegible]

وقت آنست که دستی نهم بر دل خویش

[illegible]

گر گشادن نتوان پیش کسی مشکل خویش

[illegible]

شرط باشد بجلی خواستن از کامل خویش

[illegible]

مایم و گوشه و دل دردمند خویش

[illegible]

وردی کسی چه سود که برآید ز بند خویش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خنجر مکش بر آهوی پیر در کمند خویش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که لاله پیاله خالی همی زند بر سنگ

[illegible]

[illegible]

چو غنچه سر بگریبان کشیده با دل تنگ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وشته می تو نویسد گناه من از رنگ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زمانه تو ظفر بر طاق ابروی تو اندازم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو نتوانم که از حیرت نظر سوی تو اندازم

[illegible]

چو خود بسوزم چه تهمت بزخم موی تو اندازم

[illegible]

تا شمع گوشه نشیند چراغ هم

[illegible]

بلبل از آن طرف بپرد بگذرد زاغ هم

[illegible]

خوشم که سینه بداغ تو متصل کردم

[illegible]

هزار بار به پیش تو اش خجل کردم

[illegible]

گل از خیال تو بتخانهٔ چگل کردم

ای چشم تو فتنهٔ دوران مردم
چشم تو بلای جان مردم
از سیل دو چشم من گرفته پیش
ویران شده خانمان مردم

تا غنچه صفت دهان نهان کرد
رویت شده عیان ز مردم
از خیل سگان او شوم قابل
خود را بنما میان مردم

ای کعبه جمال تو چه پیدا
زلف تو چه بر زبان مردم
زین گونه که می‌کشی گرانی
چون رستم ز دیک توام گران شو بکرم

ای ستم تا نهم ...
تا بنهم برکاکل و ابروت ...
سیکار دیگر ...
وندران صورت تاملهم چو نیکو بنگرم

نه به ماه نو ابروی ...
سیه پوش گیسوان پیچ پیچ ...
من همان بهتر که از دور آن خبر گو بنگرم

سر ... چشم ...
بقبله روی چه آرم خوبتر پیشدم

بیا که مردم از آن از دو بند شد بهم
سر زلف یار پیچ و تابی چو مار پیچیده‌ام
هم به لطف ... ز روی فانیان ...

کمند زلف تو دیدم که پای بست شدم

... که تو گفتی که نگوی من سخن
... آن زلف و ... که پیچیده‌ام
... که لاف ... تو عمری ...

لاجرم اکنون بهجرانت بکام دشمنم

... دل ... کار دل ... رد
... سر ... بعد از ... در ... رم
... دست ... بر ... ی ... آن

گر میسر می‌شود این کار دستی میزنم

شمع از تو صبا ... یاد از دوری من از دوش
... چون ... از ... یار ... کنان ... ی ... نیم
... از ... ی ... قصه ... گفت

از کجا بسته دل حکایت کرده و دو زدم

... ز ... ی تو ... که خوش ... چنین ... زده
... آن تن چه ... سینه ... ام
... چون غنچه ...

عیبم مکن ار چاک زده پیرهنم

... ز آن ... علی ... بر ...
... سر ... بی ... آن که ... بی ... ام
... ز ... ی ... ی ...

روزی مکن آن روز که با خویشتنم

عشق آمد و با همه بی‌همتیم ... پیش آمد ... سنگ بار

تا ... بلبل ... پیش آمد

منت ... طی قدم ... تعبیه چون ...

گر آینه روی تو تا در سخن آییم

ای ... چه بعدی ... چشم آمد ... بلطف آمد

از ... عشق ... باد ... بر ... چشم بپوشید ... بالا هم

چمن ... بیکست ...

مرا تنگ آمد از او دلی از باغ و صحرا هم

چو حال ... درون از غم صدداری‌های ... پیش

ورای ... بیکست ... تا خیّ درد دوری کار ... بهم

... آسمان ... تا ... بیکسید ... [illegible] ... ار

بحمدالله که با داغ تو ام اینجا و آنجا هم

تو ای سرو ... بر ... جلیش ... عمر و ... ای ... زمین ...

چو شمس ... آن ... دریای ... دولت ... بیم بود ... دولت ...

بصد ... نیلان ... ای ... ماه ... ای ...

که خوش باشند دو عاشق را حدیث درد دل با هم

تو ... عمر ... وصل ... ماندنت ... گم ... بنده ... ام

... روم ... در ... عشق ... ای ... چشم ... بی ... ام

ضعف دل ... سوز ... می ... چشم ...

که روزی خوش بال مرغ ماند بر بندم

ای سرو ... عشق ... پیچ ... سر ... وصل ... سکندر ... ام

ما ... ماه ... آن ... آسمان ... را ... سر ... موی ...

نشان ... سید ... دل ... ام

گرم دولت بود خود را به فتراک تو بر بندم

فدای تن جانان بکن [illegible] سر [illegible]
سر بنهیم [illegible] و عهد و پیمان [illegible]
ولا ز عشق [illegible] بیا ز غم [illegible]

کجاست می که دمی غمگسار هم باشیم

بنوی عشق تو [illegible] بند [illegible]
[illegible] ز داغ تو [illegible] باشیم
چو [illegible] شوند [illegible]

امید هست که ما نیز در قدم باشیم

[illegible] کسی که [illegible] حاجت
[illegible] از آن [illegible] باشیم
[illegible] مقصود [illegible]

روا مدار که محروم از آن حرم باشیم

منم که چون شمع از غمت [illegible] زنده ام
[illegible] باز زنده ام
همیشه [illegible] آتش [illegible]

همچو پسته با دل پرخون و لب پرخنده ام

[illegible] می نوازی ما [illegible]
[illegible]
[illegible]

وین همان عمر است تا ز [illegible] برکنده ام

[illegible]
[illegible]
[illegible]

عمرها شد کز سگ کویت بدین شرمنده ام

[illegible] مانده‌ایم
[illegible] نهاده‌ایم
[illegible] نهاده‌ایم

چون تیغ کشیدی سر تسلیم نهادیم

پیکان تو چون در دل مجروح کشیدیم
[illegible] تعظیم نهادیم
[illegible] نهادیم

انگشت چو بر تخته تعلیم نهادیم

[illegible] نهادیم
[illegible] نهادیم
[illegible]

باز آی که با حمله یکی نیم نهادیم

منم آنکه [illegible] ندارم
[illegible] ندارم
[illegible]

چو از گلشن وصل بویی ندارم

[illegible]
[illegible]
[illegible]

از آن با چه گل گفت و گویی ندارم

[illegible] ندارم
[illegible]
[illegible]

بهار عارضش از سبزه بر گرد چمن دیدم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بحمد الله فزودم با چشم خویشتن دیدم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نیاز خویش کردم عرضه چون حاجتی بخن دیدم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون عشق بعزم کرده و احرام بسته ایم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پرواز ما مجوی که در دام بسته ایم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نشانی زان گل رعنا ندیدم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ترا دیدم دگر خود را ندیدم

شدم ز جام تو مشغول وصف دهانت
سری از دیده بیخبر از جانا بدیدم
جانا دهانت نقش خیال ابرش پاره

ترا هرگز چنین رسوا ندیدم

شب به در لطف تو دور از میانم
دل از شوق تو داغ نهانم
روز من چو در آن کوی میست

آیم رخ نیاز بر آن آستانم

نقد تو سر آیم از این و در لطف بنگار
بیکس که راز دل داغ نهانم
شبها که پیش تو سخن

نزدیک شد که مهر ابد بر دهان نهم

با جان شکسته صبح دهم در آتشش
صد داغ هر شب از دل آن ناتوان نهم
دل کافرت در رنج مهر سینه ناکجان

همچون صبا ز دست تو سر در جهان نهم

تا جان دهی از لب لعل تو می کشم
ای آنکه پیش تو در دهان نهم
شب از آن چنین که می بینم

شد هستی وقف بر خمخانه و خم میکشم

هر شب از نیو رود و در آن یار بگشای
که همچو شمع و بیستم
سینه و پیش نگار تا بکی

خود نمایی بین که من در پیش مردم میکنم

خواهم اندر پایت افتم وز دست تو سر نهم
چون ترا دیدم ز شادی دست و پا گم کرده‌ام
سر ز شادی بر زمین و چشم بر راه چون فغان
داد خواهم بر در سلطان که ظلم می‌کنم

تو شهریار جهانی غریب شهر توییم
بلطف خواه ز چشمان جانان زبیر توییم
دوا مال شود و چشم عالم بر
که تا ز پرورد پنهانی زهر توییم

بلطف بر سر ما دست رحمتی می‌نه
پشت با تو ما به قدر توییم
سر ما مال اوست و داغ دل از تو بهار عارض
چو غنچه خون جگر از لعل نوش تر توییم

شد از وفای تو مشهور عالمی یا رب
یک دست چشم ترک نگاران تو هر نفس
از عهد تو برید نمی‌توان
وز عشق جانی که نفس نمی‌توان

بیا که نشنید شنغل ز کنها عشق
سر از عشق تو برگرفتن تو
جان و آن ازدم شد و زد کردم
چون گوی در دست ز رفتن گرفتن نمی‌توان

نشسته دارد دل از غم درون
نه بر نقش ز نقش تو
بپوشی از اشک تو در دست ما سوار
کان جز بسوزن مژه شکفتن نمی‌توان

باده گلرنگست و ساقی یار و دور و زمان چنین

[illegible] چشم گریان و مجلس افروز چنین

[illegible]

یار باید مهرو و با شمع آموز چنین

[illegible] دوست با یار با یار رفت

[illegible] چنین

[illegible]

همچو شمع مجلسم با گریه و سوز چنین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یا بر ورق لاله ز سنبل رقمت این

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از بادیهٔ عشق تو اول قدم است این

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خوش شود آن بخت که صید حرمت این

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز شرم عارضت گل گشت پامال و گر پنهان

[illegible]

چو عشق آوازه درداد کی ماند خبر نهان

[illegible]

کو بر فروز غنچه رخ و لاله ناز کن

[illegible]

با هیچکس نگفت که افشای راز کن

[illegible]

یارب ز گنج عافیتش بی نیاز کن

[illegible]

خوش مرشدیست دست ارادت دراز کن

[illegible]

آن سبزه نو دمیده بر آن عارض گلگون

سنگ گنه زر دل پیرای جهی بست ... ون
پیش نگاهت بشکند کاسه مجنون
حسن آنکه ز رو شعله زنی کز جان سوز

پیاکن شد آتش از درون آب زیر دل

سپهر پستی چو ... باین
نشست سایه عمرها نه و ارغوان
پیر همی بود او در ان آن دل توانائی

پر درین کار شد و با تو سروکار همان

بیدل از کار و غنچه مرا
دل بیمار جز ... از عهد نیاز نیک
سیلاب چمن آسوده سر از گل

در قفس بادم مرغان گرفتار همان

قصه ما تو دو ذیبا نه مرگ پای
عشق ار ما بدل پس دو از دو با بار نیک
پیمای ار وصل ... ان مست ... بحر ان عشق

گل همان است درین باغچه و خار همان

چشم تو خورد و باده و میخ خمار ازو
ان غمزه که ... دست سیاه از
بیمار عشق از ... او

فارغ شو ای طبیب که بگذشت کار ازان

چون دو ... عهد جوانی گذشت و ماند
وز سینه داغهای کهن یادگار ازان
عشق شده بجان شهیدان عشق

وین گل نمونه ایست بهر نوبهار ازان

شاهی و فا مجوی ز یاران ما مپیچ
در بستگی نشان ز نهاد و درین زنگار ازل
دو گلگون صبح چنین وقت صحیفه بس

یکبر خورده بر ارباب عشق عجب مکن

چو رسیدن بسنگ ... است کار عمر ز نهانی ز خش
... شاخی ... شیخ نام ... نمی‌بدارا
... عشق ... قدر ... عرض ... شیخ ...

ز شاخ سدره نهالیست کو تهی سخن

نهال عمر اگر آید پیش دل است زران
باغ ما نماند مراد ... سبزه‌ند و ... سبز
پایی ... جبر ... بزمی چاره

امید عیش مدار ز جهان ای سروبان

ای مادر دوران چشم تو شاخ نخل بند تو
عاشقم چرا هست ز شمشیر چنگ تو
سر لطف ... یابی گر تیغ می زنی

گردن نهاده‌ام چو اسیر از چنگ تو

با بود وقت و ای مرا به هر دل
... سبز ... بانگ ... بهار ...
ای جان ... سرو ...

خالی مباد این چمن از آب و رنگ تو

پی ... نیک ... بود ... است
آن ... ب ... نوشند ... سر ...
ای ... صبح ... بس ...

با بلبل از شمایل سرو و سمن بگو

اندرو بلبلان خزان دیده ای صبا [illegible] آمیخته
ورنه نصیب را بگلی [illegible] نفس
نعل ارغوان [illegible] علیست [illegible]

من مردوم از برای خدا یک سخن بگو

چون عشق از لب [illegible] نوشته [illegible] آمیخته
سرو قامت [illegible] گو مرد و [illegible]
[illegible]

گر مرد عشقی این همه با خویشتن بگو

ای غنچه را [illegible] از لعل [illegible] آمیخته
[illegible] از صانع [illegible] آمیخته
[illegible] بسته [illegible]

شکل غریب آراسته نقاش رنگ آمیز او

سنگی گل وصل [illegible] آمیخته
ای دو [illegible] لطف [illegible] آمیخته
کار [illegible] سنگ [illegible] دشنام [illegible]

با دوست وگل دیوانه را دشنام سنگ آمیز

[illegible] شد مردو
[illegible]
[illegible]

بخشد وصل تو نقل و شراب شد مردو

[illegible] شد مردو
[illegible] آرام [illegible] خواب [illegible]
[illegible] صبر [illegible]

فدای نغمه چنگ و رباب شد مردو

بس که پیش او دم از درد دل بیهوده زد
پنجه خار چشم من از آب شد تیره شد
دل شکسته دو جان لب گرد شیشه‌ام را

دران سیلاب پیچ و تاب شد بستر او

یک دم از تب بار دو دلم تا کی نوازش
آن شیخ ز دم بهار از سر گرفت

تا چند در و پیکر گشاین آستان او

تا شب که دم زند و تا چون نیزه پیش
ز دم ز تو بی بجا نخ
همه شب یار از دو دور و دوس

تا صبحدم بخواب نشد باغبان او

ولیکه پست عهد و زبان از زبان او
یار ابیچ روی چو دو انگیکان او
رنگین پشت کل تکیه گاه او

بلبل که یاد می‌کند این زمان او

پی ما همی کی تو سعی چه من داغ دل پیش
لب الماس و گزیده پیش از او
شد پیش سینه نما بهم و دیده او

خاک پای زایم بکفش از ذکر حضر او

می خورد عنبر دمی که چون تو خورد او
سیر از دیده و دور رو ز دیده او
تا می یار که سلیمان یاد او

خالی فضای دشت و در از وحش و طیر او

شسته روی چو کند آفتاب را
ای دل من زر و دیده عنبر او
چه بی تو پیش سرکند شب سیاه پار را

سر پست بگذراز دو رو برینه دیراو

ای دیده پیش بمست شمر زبالای تو دید
صد گونه بلا از سر زلف تو کشید
با آشکش عیار ز ره او یار بد

بسیار دویدست بگردش نرسیده

دیوانه شد عقل مسلمان و ز زنگ
عقل فسون خوانده خط تو دوید
یا این همه شیرینی لطفت دل و تن

پشت زنجیر بسر انگشت گزیده

هر کس که تو بر گرد دل ز تو زنده پیدا
و دل نیست در آن طاق و ابروی حبیب
با بیسل و چشم چو بود و وصل طوفان

از دیده نبسی فرق تو ناشنیده

چه بی تو تب بود و چه پیشی ز دو نماز
رفتی که ز پیش جهان بیسح همه
ای همی بتیسل ز ره و ابروان گره

بگشا نخنده ز آن لب وزان ابروان گره

بیس که با دهان تو از غنچه لاف
ز خجلت بشد باد و بیسر ز نیا بنک
چه لطف ز ره او دوست گرفته

جعد بنفشه را ز دم با غسان گره

چون گل ز رخ که پشت است بی گرد و خاک سپس
بر زلزله غنچه وار زلف تو بر سینه
پیچیده چو پیچک ناز با تو زلف او

زان کشش فتاده است بر کمهای جان گره

ای گل ... بر ... و بال [illegible] مانده
ما ... و ... لعل چنان ... مانده
دل ... من از مویه چو موی ...

تن زرنجوری من از ناله چو نای مانده

تنها ... وصالت همه عمر ... گشت
و زتو ... پیش تو ... کنج ...
لعلت ... [illegible] ...

روی از نسخه نمایت مثال منم

راند و شاهی ... پشت ... اشک ... مانده
... [illegible] ...
ایکه ... پشت آمده

چشم بد دور که آشفته و پست آمده

چو گل ... بتکده ... عمر ... پست
... [illegible] ... پشت آمده
... [illegible] ...

بر ادای خواجه که با همت پست آمده

و ... نگار ... آمده
... [illegible] ...
... [illegible] ...

کشته آن دو لب باده پرست آمده

بیت بپیچید پیش تکبیر کرد
جانبهای سد لا بست نهاد سر گره
عمری گذشت وان کس از نعم آرزو

یارب مباد در دل کس آرزو گره

زان دم بسیم چو بسیر دست کشم گره
سر شود که بی شود مرا رخ تو بال دل
بستم چال از لعب زنگی شیم

جعد بنفشه راست بر اطراف رخ گره

هر صبح کرم که باد صبا نسیم تو دم زند
خون دل ز درون غنچه شود تو بکشد گره
ز کار دیده بسی چند در ایشان دیده ام

تا دیده ام بر ابروی آن تندخو گره

ای ماه رخ دست چاک دل از زلف نیکوان
بسته ام ز سر و بر پشت رسیده او سر
ای شمع رخ بیار زلف او بی بهر کاشن

وی ز آفتاب روی تو گیتی بهره ور ویرانه

سر کاشی مرو تو ای دل بپیچ بیش نهان همه
شو خود ای آن جان من سر ز خانه دیوانه
دو همه ساع جان ز سر و مر کس دم پیش

ای طایر قدس آمده شمع ترا پروانه

بی سحر کی می سوزد و شمع ز بار ای بیست

دودی به روزن بر شود هر جا که سوزد خانه

ز ری از خطت نسخ عنبر پیچ بشکسته
قدت سرو روان را پیش رعنایی بشکسته
عبارات خطت پشت خط ریحان...

بسی خط یاقوت باشد شکسته

جز در ما وصل تو ذوقی نیاید
بسی یاری که از کار بهجر بشکسته
دلم بشکسته شد در پیکانهای ...

ازان روی که چشم چنین دل شکسته

درین باغ ز روزی که ما را تن بشکسته بود و ...
زلالی نبود و هم ز داغ تو در بشکسته
تو ما را کی ... که با ما یک نشسته ...

رخا شاک با گل نه بندند و بشکسته

دل شاهی از زلف جوان سرا
خواجوی از دو ام صبا و بشکسته
بی شقت آتش بجان در زده

خطت کار خلقی بهم برزده

ز یا رب بسنگ جفا می زنی
قسم ... آتش زده
... نوشته خط ...

گل آتش در او رق دفتر زده

چو من در چمن رقص ...
... آتش زده
... ی از او ران ...

چو با او بستادان برابر زده

ساقیا لطفی بکن جامی بده
در دو عالم آنکه مر آرامی بده
ای که هم صحبت رقیبان پیش تو

گر جوابی نیست دشنامی بده

هر زمان ای مرغ دست پیچ نهال
قصه ما را بر آن جانب بده
با چو دوریم از درت آری اگر

نامه بنویس و پیغامی بده

حسن خورشید جهان در پیش تو
بسکه بیکس وعده ها داد
ما بهر دو عالم زود رفت

در پای فتاده پست رفت

در کوی تو بار پر رسیده
و ز پیش تو بت پرست رفته
زان ماه دو دل شکسته خونیز

تیغ قلعه بهزار دست رفت

با هیز دوست دل آزاد شکسته
بیکار ز سینه بست چپ رفت
امید وفا از دست شما

از ضبر دلی که دست رفت

ای خاک در تو سلطان عمر از نعمت
سر زانی بر دو هم آرکیت رفتار ای نگار
مراد از سیل محبت خانه و بران سرشت ورد

زمانه کو اپاس خصم را پار غارت ده

نگارا بر دو چشم کافرت وین مسلمانی
سر زلف تو آن ترک تیر انداز را تعلیم غارت ده
بتعلیم نگاه شوخ آن چشم سیاه آن غمزه‌ات را دل

بعجز و نامرادی روی در کنج حقارت ده

مرو با بلبل مست آن گلبن عیار را
چه سود از آنکه سر گوش ما بی و برگ عیار
نهم با دو در و بسم راه چشم

ز کنج عافیت یکسو نشسته

بکاش آنکه می‌گشتم پس با پشته
غم دل تا بود ره دور و چشم
درون جان حسرت آن قیامت را

مرا تیری دو پهلو نشسته

نهم پشته ور سو وادی لیت
بغمزه بشته بدیران ز نشیمن
سر فتنه بی سین ور سر کیت پیا

غباری بر سر آن کو نشسته

ای عشقت عالمی را روی در وادی و ار
ز دست بیکباران شد کار دل لیلی
نه بیشم شبهای تنهایی ترا بزم دو

وای بر جان کسی کش غم کند غمخوارگی

ای طبیب دردمندان ز جهی منعم بس
چاره دیگر ندیدم غم بچارگی
سگ نبینی زان نینم که در آواری

می شوم حیران دمی پیش دیده نظارگی

[illegible]

ما قصه خود با تو بگفتیم تو دانی

ما حال دل از [illegible]

[illegible]

داریم از این دری به پی دل نگرانی

ای شمع که [illegible]

[illegible]

وقتست که او زان کاری بنشانی

چون غنچه [illegible]

[illegible]

هر جا درستی باز کنی خون بچکانی

[illegible]

[illegible]

تا خود به بلای که شکرخط تهر افسون می‌کشی

ای [illegible]

[illegible]

خونی که از دل میخورم از دیده بیرون میکشی

در زلف او ... دلهای عاشقان [illegible]

[illegible]

زین شعلها که سوز دل شبها بگردون می‌کشی

زلف ... [illegible]

[illegible]

در شکن زلف مشوش نهی

[illegible]

[illegible]

راست چو عنبر که بر آتش نهی

[illegible]

[illegible]

گوی توفیق ز میدان سعادت بردی

[illegible]

[illegible]

دل عشاق به شیوه و عادت بردی

[illegible]

[illegible]

روزگاری که بمحراب عبادت بردی

سر زلف تو چم در چم بود یی

مرا حال چنین درهم بود یی

[illegible]

بلا بودی اگر این هم نبودی

[illegible]

اگر از یار بودی غم نبودی

[illegible]

مرا پیرست بر آن خاک رهگذاری

[illegible]

که گل بکشت در این بوستان خاری

[illegible]

که کارهای جهان نیست برقراری

[illegible]

که بد نهانم و بیم از جایی

تماشای سرو قامت دوست
لب جوی شد صبحگاهی
جبین مست رخ افشرده از چشم

چمن از پیاله ساقیان بزم آرایی

سپه آرای عقل شد ره زن
دل ز اضطراب بشکست راستهای
بس درد و هوای کان لب لعل

گشته چشم پیاله خون پالایی

خون ز زلف او گشته پای
پیش غنچه ساید ز اندر پای
عهد بست ز نو بهار و جان را جوی

هر مرغ را بوصل گلی شادمانی

تشنه ز عید خرم دار از نوبهار چشم
رفت از این دیار و اندوه جا پر
روز بر درد و دل گرد آر و بچه بی چه

دور از سعادت تو عجب زندگانی

هلال عید شدم زار و ناتوان
روزی که ندیدم از نقد و مهربانی
چه سوز عشق شد روشن نهان

داغ پیکان بود برای نشانی

دلا تا ذوق هجران ورزیدی
ز باغ وصل جانان زنبایی
که در راه جانان جان بپاری

تمنای دل از دلبر نیابی

غم ما بس بگذشت و بیمار از تیغ
سر چون زلفش شکستی و بیگانه یابی
سپید ار دار شایع از سر برایش

گر این سپهر شکسته یابی پیر نمایی

تاب از کوی جانان ز روی
سر بی مراد در باب
ملال از عشق از برکنار گشتی بجو را

ز ناز و عیش نگه داشتی مرد و داغ خود کردی

بهی عمری بپت باد روادوی قاتل و سیم
سر کردی دل و چشم از رقم سر کرد
بجای جمیل غار از سر چون پای دل

حد آسان باقی نقدی که عمری جست و جو کردی

دلا دنبال آن چشم سیه دیگر چه می‌گردی
سر زلفش شستی مو دراشتی در کار او کردی
نهان دین و آیین یاد شستی چنان ساخر

بآخر در میان عاشقانش سرخ رو کردی

دولت وصلش میسر گشت ولی چست و جوی
سر بلندان گه سجده می‌کنند او را بدوی
شیخ کو عشق بزد نکته‌دان از لعل او شب

ما گرفتاران زندان قفس کردیم خوی

زنخدان ار من گشته زرقیبان ورتیب
دردل آب از من بیکس طلبیان جان جوی
دو بیمار بردی جان من شد اندر پیچ تر

ای نکو آب روی دردمندان آب جوی

[illegible]

اگر سودای هر رویی نداری

[illegible]

دل اندر دوست بدخویی نداری

[illegible]

کز و بهتر دعاگویی نداری

[illegible]

تو حالت دل دیوانه کی می پرسی

[illegible]

کز ره کلبهٔ ویرانه کی می پرسی

[illegible]

دلم چگونه ازین آرزو بگردانی

[illegible]

بجرم عاشقیم کو بکو بگردانی

[illegible] اجل

که بعد ازین ورق گفت و گو بگردانی

[illegible]

حیف ازان تیری که بر دلهای نیم میزنی

[illegible] دلها بغارت میبری

می نمایی چهر و آتش بعالم میزنی

[illegible]

خطت بر لاله از سنبل نقابی

[illegible]

با پیاپیش نخوردم دیگر آبی

غم زلف و رخت را شرح دادن
شبی باید درازو ماهتابی
شبی در کلبهٔ تاریک تا کی
قدم نه همچو گنجی در خرابی

لب شیرین شکر خنده داری
ز خوبی هر چه می‌گویند داری
چه پیش آمد که در کار خودی شستی
بدشنامی ز خود خرسند داری

چه بیزی باری های نفس
ز بیرون جستن ای دل و ز سبب داری
سبب زان است از ایمان دل اش
که انجا مبتلای چند داری

تو دل از من بخوبانت ببستی
چه بود آنکه پیش تو کسی پند دارد
تا با غم و غم از بیم جور و دارد
بجز جور و جفا و گرچه داری

بسی چشم و فسون سحر سنبل است
نبسته زلف تا زنبیر چه داری
ز روی دل و دین بر چشم بادو
تا چشم هنوز بر چه داری

یکی دیدار نشانی
ز نجاتی جه داری
بس پیش تعبیب عشق بازی
تو خود بجز از هنر چه داری

تا دل ننهی بر ستم عشق چه آزار نیابی
در پیش کسان ننگ دل او یار نیابی
سر بر تن پیش کسان دل الست پاره مدار

صد داغ بلا بینی و آزار نیابی

گر همچو صبا عرصهٔ آفاق بگردی
در باغ جهان یک گل بی خار نیابی
عشق بتو ی دو دست جهان بیک پشت ای دل

شتاب که لایق‌تر از این کار نیابی

در راه دل تو ای شمع تر خودرا
بیهوده پی سری برده نیابی
چه جای سراج گیتی شمع

کو ای سر شبی مجلس آرای دو پیت

ای ز بالا بینی تیغ بر پشت سپر
در چه بود و دم آنکه بر سر روی
صد راحی بر دو بر گشت نشینید

تواضع ز گردن فرازان نکوست

بس که باده رویان چو نصیب تو دارا
گل پیاله جوی راحت گوی ز آن بزرگ رود
بر بادهای جلیش کس بگردون کار

چون دور بهار رسیده آهنگ ناز کرده

بر تیغ پیش بلخ جامی بنگام و پنهان
از دور دیدن صد راحی آن گردون سر
ولا زین پس تو عقبا عرفی

کز زال دهر بد مهریت شوخی

کسی را که از منع زر بیش خوان درین باغ
سر زیر شد ... گلاخس نگون ...
در آغوش ... پس من ... شاهی بر

کر روزی بانصاف ازین خوان خوری

بیت ... همه ... بیت
... از منع ... خورد ...
... زیان ... که ... چه ...

ز افراط شهوت دو چندان خوری

... از خوردن ... شود ... دل
... که ... از ... جان خورد
... پس ... از ... بار ...

بود زهر اگر آب حیوان خوری

در حلقهٔ عشق زنده باید بودن پس
آن کس که شد مقام عارفان ...
... که ... در ... بیش

زنار نبسته درین حلقه مرس

دلها همه شد بستگی که با تو گوییم عشق دل
... لعل لبت ... که ... من ...
... ...

جز عشق در اندرون نبود محرم دل

راحت طلبی ... طلب نعمت و ناز
... شود ... دل ...
... لعل ...

خوش پسر و تهی دست و خوشا عمر دراز

ای همنفس آنکه با توام خوش چیست
تر زنده بیکی عشوه و دلم خرسندیست
لطف سخن آنکه گویی منش از تو ام

پیدا است که قیمت دروغی چند است

ای عشق مگر که روی با او آورده
با دل تو چو دوستی چه آورده
ای شمع آرا زخانه روشن کرده

ای غم تو خوش آمدی صفا آوردی

و دوری نه بر من زده راست شده بود
ور دیده که زنده جز کار چه سر بود
این سر قدمت تو را میسر باد

تا بر کف پای تو مالم رخ زرد

محرم راز ما است فرشته و
نیست آنکه نه با همه پیش
آن رب که خویش و دستی نگاری دارد

با نیمه رز دو دستی نگاری گیریم

پیچیدن یار دوی در صاحب دلان است

هر آنکه بشنود صاحب دل آن است

وقع الفراغ من کتابته فی شهر محرم الحرام سنه

اربع واربعین وتسعمائة کتبه العبد المذنب